

شماره ۱۸۳

شهر گوری

پاییز ۱۴۰۱ ● بها: ۶۵۰۰۰ تومان

همراه با ویژه نامه خردسال
صفحات ۱۱ الی ۱۷





۱

مثل باران

۲

وقتی شما بیایید...

۴

چه چیزی چتر نجات را در آسمان نگه می‌دارد!

۶

یک قصه خوب

۸

جدول

۱۰

ایران من

۱۱

نقاشی بکش! رنگ کن!

۱۲

آتش نشان قهرمان

۱۴

من عادت‌های خوبی دارم!

۱۶

راه درست مصرف انرژی

۱۷

دوستی

۱۸

قهرمان آب‌ها

۲۰

الهام از طبیعت

۲۱

کاردستی کاموایی

۲۲

مهمانی پل‌ها

۲۳

کودک موفق

۲۴

بچه‌های مجله

به نام خدا

شاهد
کودک

سال ۱۴۰۱ • شماره ۱۸۳

صاحب امتیاز: بنیاد شهید و امور ایثارگران

مدیر مسئول: دکتر رحیم نریمانی

سر دبیر: زهرا خسروی

ناظر تولید: سیده فاطمه رضایی

• • •

دبیر تحریریه: فریبا حداد

طراح گرافیک: سمیرا سادات شفیعی

امور فنی: آتلیه شاهد

ناظر فنی چاپ: پرستو سلیمانی

تلفن: ۰۲۱-۸۳۲۳۲۶۴۹

آدرس الکترونیکی: mag.navideshahed.com

صندوق پستی: ۱۵۹۳۶۴۷۷۱۱

• • •

ناشر: انتشارات شاهد

آدرس: تهران، خیابان آیت‌الله طالقانی،

کوچه شهید غفارزاده، ساختمان بنیاد شهید و امور

ایثارگران، طبقه ششم، اداره کل اسناد و انتشارات

• • •

چاپ: چاپخانه سازمان

فرهنگی سیاحتی کوثر

• • •

تصویر جلد: سمیه سادات شفیعی

• مجله در تلخیص و ویرایش مطالب رسیده آزاد است.

• مطالب رسیده بازگردانده نمی‌شود.

• نقل مطالب مجله با ذکر مأخذ مجاز است.

• • •

جهت دریافت نسخه الکترونیکی نشریه «شاهد کودک»

می‌توانید به سایت نوید شاهد به آدرس زیر مراجعه نمایید.

www.navideshahed.com

اپلیکیشن مجلات شاهد:

shmag.ir

ویژه نامه‌ی خرداد سال
قاصدک

مثل باران

ای امام خنده رو
ای تو ماه آسمان
با تو دریا می شود
جویبار قلبمان

می درخشد چون نگین
توی ایران مشهدت
می رسد بوی بهشت
از طلای گنبدت

مثل باران بوده است
کار تو بخشندگی
مهربانی کرده ای
با همه در زندگی

قلب تو آینه است
در دلت باشد خدا
قلب ما را برده ای
ای امام ما رضا (ع)

وقتی شما بیاید...



رفته بودیم باغ‌مان که پایین یک کوه بود. من بودم. مامان و بابا بودند. آبجی‌های دوقلویم سارا و سمانه و بابابزرگ و مادر جان هم بودند. هوا پاکیزه بود. پرنده‌های زیادی مثل ما مهمان باغ بودند. فوری بابابزرگ گفت: «کاش او هم امروز در مهمانی ما حضور داشت. من همیشه به یادش هستم. جایش چقدر خالی‌ست. خیلی خالی!»

همه با تعجب نگاهش کردیم. مامان پرسید: «جای چه کسی بابابزرگ؟! جای عمو اصغر؟» بابابزرگ جواب داد: «نه!» بابا خندید و پرسید: «لابد جای دوست صمیمی شما آقای مهندس دهقان‌نسب؟! او باز هم با لبخند جواب داد: «نه!»

ما مانده بودیم که منظور او چه کسی است که خودش گفت: «من خوب می‌دانم که شما او را خیلی دوست دارید. خیلی زیاد!»

باز هم به بابابزرگ با تعجب نگاه کردیم. مادر جان صورت تپلی‌اش را طرف او گرفت و گفت: «خب زودتر بگو همه را معطل نگذار.»

سارا و سمانه داشتن دنبال یک شاپرک زرد می‌دویدند که من گفتم: «ما را یک راهنمایی کوچک کنید.» بابابزرگ گفت: «او یک آقای مهربان است. به هر جای دنیا که اراده کند، می‌رود و به دوستانش سر می‌زند.»

مامان فوری گفت: «فهمیدم!» اما فوری چشم‌هایش پر از اشک شد. خیلی زود هم اشک‌های او بارید. همه با تعجب خیره شدیم به او. نمی‌دانم به یاد چه کسی افتاده بود؟! بابابزرگ سر به زیر انداخت و گفت: «درست فهمیدی دخترم!»

مامان گفت: «کاش زودتر آن آقای مهربان ظهور کند. وقتی که او بیاید، آن وقت دنیا پر از آرامش و امید و خوشبختی خواهد شد.»

با حرف‌های مامان یاد شما افتادم و تازه فهمیدم که چقدر مشتاق دیدن شما هستم؛ شمایی که همیشه به فکر ما هستید و کمک‌مان می‌کنید. کاش امروز مهمان ما بودید. کاش ما در روز ظهورتان باشیم و شما را زیارت کنیم مهدی‌جان!

می خواهیم بدانم چه چیزی چتر نجات را در آسمان نگه می دارد؟

بیشتر و بیشتر
بدانید...

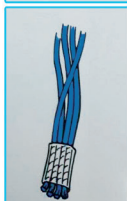
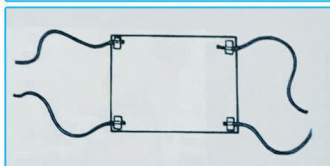
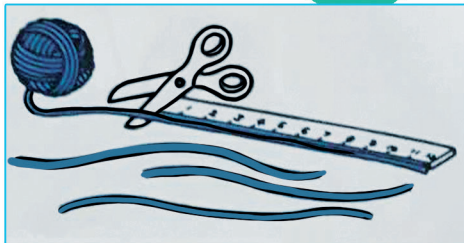


چیزهایی که لازم داری:

- قیچی
- خط کش
- کاموا
- نوار چسب شفاف
- یک برگ کاغذ
- دو گیره کاغذ کوچک
- یک عروسک خمیری بسیار کوچک (ساخته شده از خمیربازی)



مراحل آزمایش:



۱ چهار رشته کاموا، هر یک به طول ۳۰ سانتی متر ببرید.

۲ انتهای ۴ رشته را با نوار چسب به چهار گوشه کاغذ بچسبانید.

۳ اکنون در حالی که کاغذ را روی میز گذاشته‌اید، چهار سر آزاد کامواها را به هم ببندید و با نوار چسب بچسبانید.

۴ برای ساختن قلاب، گیره کاغذ را کمی باز کنید و آن را به انتهای رشته‌های کاموایی که به هم چسبانده‌اید متصل کنید. حالا شما یک چتر نجات ساخته‌اید.

۵ گیره کاغذ دیگر را بالای عروسک خمیری بچسبانید به شکلی که قسمت بسته گیره کاغذ به سمت بالا قرار گیرد.

۶ اکنون عروسک خمیری کوچک را توسط گیره‌اش به قلاب چتر نجات وصل کنید.

۷ دو سر کاغذی چتر نجات را نگه دارید تا عروسک آویزان شود.

۸ حالا چتر نجات را تا آنجا که می‌توانید با دستانتان بالا نگه دارید.

۹ چتر نجات را رها کنید، عروسک و چتر نجات به آرامی پایین می‌آیند.

بنابراین حالا می‌دانیم:

هوا، فضای داخل چتر نجاتی را که به سمت پایین می‌آید، پر می‌کند و آن را به سمت بالا فشار می‌دهد.

این موجب می‌شود چتر نجات به آرامی پایین بیاید و عروسک متصل به آن در هوا شناور شود تا به زمین برسد.

یک قصه خوب

داستان‌های شاهد و شیرین

پدر قول داده بود که اگر شاهد امتحاناتش را خوب پشت سر بگذارد برایش یک دوچرخه بخرد. او هر شب با فکر دوچرخه می‌خوابید. او آن شب در خواب می‌دید که...



دوچرخه‌سواری یک جور ورزش است که باعث می‌شود با نشاط باشی و عرق کنی و خون توی بدنت بهتر گردش کند.

اصلاً تو چکار به کار ما داری؟

این حیوان چیه که سوارش شدیدی؟! گاز که نمی‌گیرد؟!



این قابلمه آش را ببرید برای مادر بزرگتان. با دوچرخه هم بروید؛ دوچرخه‌سواری و ورزش باعث می‌شود سرحال شوید، عرق کنید و خون بهتر توی بدنتان گردش کند.

چشم مادر جان!



آفرین نوه‌های گلم! حالا اول آش را بیاورید من بخورم بعد هم خودتان را بخورم و بعد هم دوچرخه‌سواری کنیم که عرق کنیم و سرحال شوم!

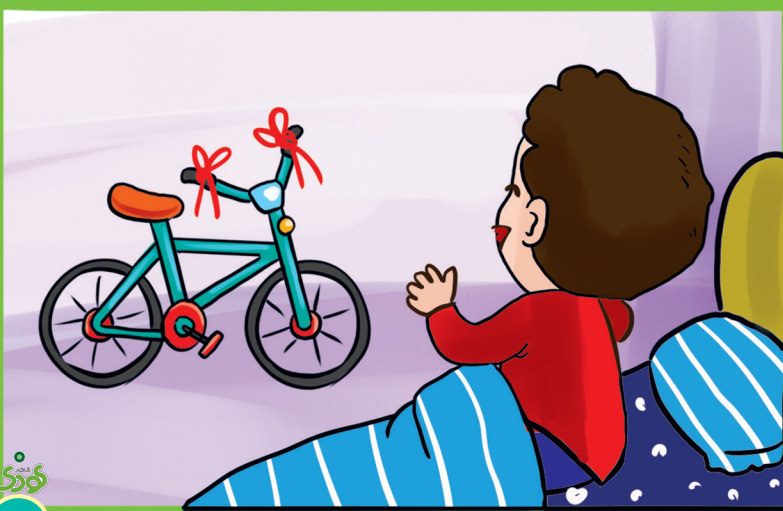
چه پوزه‌ای، چه دندان‌هایی!

وای چرا این شکلی شدین مادر بزرگ!





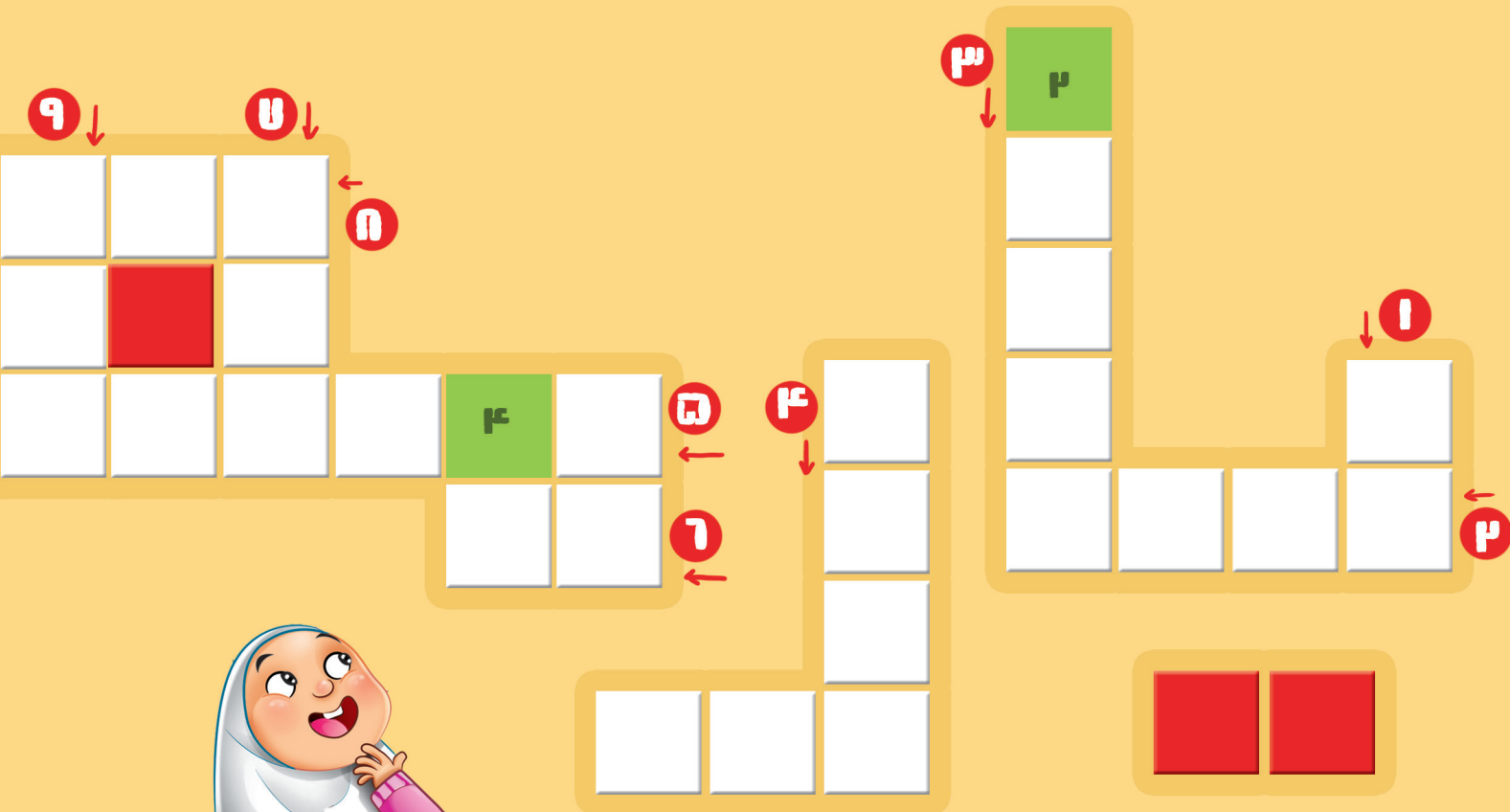
شاهد وقتی از خواب بیدار شد، دید که پدر به قولش وفا کرده
و یک دوچرخه زیبا برایش خریده است.



رمز جدول



دوستان گلم، جدول را حل کنید و به ترتیب اعداد خانه‌های سبزرنگ، رمز جدول را پیدا کرده و در جای خالی بالا بنویسید.



۱. مخالف بازدم
۲. نام مبارک امام باقر (علیه السلام)
۳. اصول پنجگانه شیعیان است.
۴. روز میلاد حضرت زینب (سلام الله علیها)
۵. نام مبارک پدر بزرگ پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)



۶. قلب قرآن نام دارد.

۷. غار رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله وسلم)

۸. از سوره های قرآن که خواندن آن در نماز واجب است.

۹. شکارچی برای گرفتن صید پهن می کند.

۱۰. اولین فصل سال.

۱۱. مترادف «شیوه و رفتار» است.

۱۲. مایه حیات است.



۱۳. یازدهمین ماه سال.

۱۴. ماه روزه داران.

۱۵. جعبه به انگلیسی.

۱۶. وسیله تولید صدا.

۱۷. مترادف همبستگی.



پرچمت بالاست ای
میهن زیبای من
خانه داری در دلم
ای همه دنیای من
جان فدای خاک تو
خاک پر مهرت وطن
زنده باد تا ابد
نام تو ایران من

کُرد و تُرک و لُر، بلوچ
پیش هم یک ملت اند
چون دماوند استوار
محکم و با غیرت اند

آبی دریای تو
در نگاه آسمان
مثل یک آینه است
صاف و ساده، بی کران
مردم تو متحد
همدل اند و مهربان
نیست مثل مردم
در تمام این جهان

در دلت جا داده ای
آب و خاکی بی نظیر
رودخانه، دشت، کوه
جنگل و دریا، کویر

ایران من



زهرا عراقی
تصویرگر: سسیه سادات شفیعی



فاسدک کوری

ویژہ نامہ خردسال

نقاشی بکش! رنگ کن!



آتش نشان قهرمان

فازدکی





ماشین آتش‌نشانی توی حیاط بزرگی که
مخصوص همهٔ ماشین‌های آتش‌نشانی بود
منتظر نشسته بود که اگر کسی به کمک
نیاز داشت به کمکش برود. یک‌دفعه

صدایی به گوشش رسید. گوش‌هایش را
تیز کرد، با چشم‌هایش اطرافش را نگاه کرد و
گفت: «صدای کی بود، صدای چی بود، من صدای
داد شنیدم، هوار و بیداد شنیدم، کی بود کی بود
کمک می‌خواست، من می‌رسم هر جا که خواست.»
ماشین آتش‌نشانی دوباره همان صدا را شنید که با
گریه و زاری گفت: «کمک! اسم من زهراست.

برادرم رفت روی درخت توپ بیاره که اون بالا گیر
کرده و نمی‌تونه بیاد پایین. حالا باید چی کار کنم؟
مامانم خونه نیست. می‌ترسم.»

ماشین آتش‌نشانی که از آن فاصله می‌توانست
درخت بزرگی که پسرک رویش گیر کرده بود را
ببیند، جواب داد: «غصه نخور خانوم، ما زود
میایم کمک شما، اول باید زنگ بزنی، بگی الو
آتش‌نشانی.»

زهرا گفت: «اما من که شمارهٔ آتش‌نشانی رو بلد نیستم.»

ماشین آتش‌نشانی زود جواب داد: «۱۲۵ رو بسپار، به ذهن خودت

تو هر بار، منم میام تند و سریع، کوچه به کوچه هر جا باشی.» زهرا لبخندی زد و گفت: «باشه، الان می‌رم
تلفن خونه رو برمی‌دارم و زنگ می‌زنم به شمارهٔ ۱۲۵.» ماشین آتش‌نشانی تند و زود با چند نفر آقای
آتش‌نشان رفتند به سمت خانه و پسرک را از بالای درخت پایین آوردند. زهرا چند شاخه گل از حیاط
باغچه چید، به آنها داد و گفت: «بفرمایید آقایان آتش‌نشانی! ما از شما و ماشین قهرمان‌تون که زود به
کمک ما اومدین خیلی ممنونیم.»





"من عادت های خوبی دارم..."

هنگام رد شدن از خیابان
حواسم را جمع می کنم.



وقتی از کسی هدیه می گیرم،
از او تشکر می کنم.

چیزی از غریبه‌ها نمی‌گیرم
و فریب نمی‌خورم.



اگر دو نفر در حال حرف زدن باشند
وسط حرفشان نمی‌پریم.



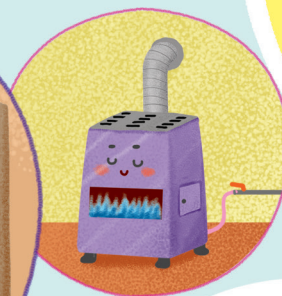
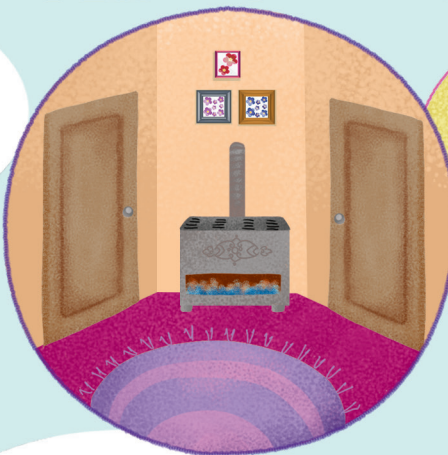
وقتی چیزی از کسی می‌خواهم
به او دستور نمی‌دهم. بلکه می‌گویم:
«لطفاً آن چیز را به من بده.»



من راه درست مصرف انرژی را می دانم.



بخاری مناسب انتخاب می کنیم و درب اتاق های بدون استفاده را می بندیم.



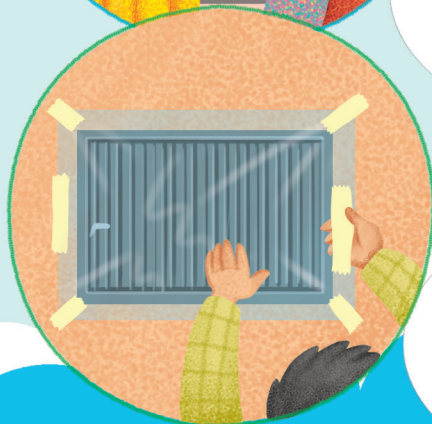
در هوای سرد کمی بیشتر لباس می پوشم.



به پدرم یادآوری می کنم پنجره ها را با نایلون ببوشاند.



به مادرم یادآوری می کنم پرده های چین دار نصب کند.



به پدرم یادآوری می کنم روی کانال های کولر را ببوشاند.



دوستی

در حیاط مدرسه بود
دختری تنها و غمگین
رفته بود از صورت او
خنده‌های خوب و شیرین

ایستاده بود بی دوست
زیر سایه گنج دیوار
با کسی حرفی نمی زد
سرد و ساکت بود بسیار

مثل یک پروانه رفتم
دور او با خنده گشتم
با دو بال مهربانی
من کنار او نشستم

بعد از آن از باغ رویش
او به من لبخند بخشید
دوستی هم در دل ما
مثل خورشیدی درخشید



قهرمان آب‌ها

وارد اتاق که شدم، سلام کردم. پدر داشت به تقویم رومیزی نگاه می‌کرد.
با مهربانی گفت: «سلام پسر! نگاه کن هفتم آذر، روز نیروی دریایی ارتش است.»
با تعجب پرسیدم: «پدر چرا روز نیروی دریایی برای شما مهم است؟»
پدرم لبخندی زد و گفت: «از وقتی در نیروی دریایی مشغول به کار شدم با فداکاری
رزمندگان و شهدای نیروی دریایی بیشتر آشنا شدم.

یکی از آنها، شهید دریادار محمدابراهیم همتی است.» من از پدر خواستم از این
شهید برایم بگوید. پدر هم شروع کرد به تعریف کردن:
«محمدابراهیم که پسری زرنگ و باهوش بود، همیشه شاگرد اول مدرسه می‌شد.
وقتی بزرگ شد به خاطر علاقه‌ای که به دریا داشت در نیروی دریایی مشغول به
کار شد. او برای اینکه علم و دانش بیشتری یاد بگیرد به آلمان، سوئد و فرانسه
رفت. محمدابراهیم در بین دانشجویان هفتاد کشور، نفر اول شد.

او بعد از اینکه درسش تمام شد به ایران برگشت تا به مردم کشورش ایران خدمت کند.»
پدر ساکت شد و نفس عمیقی کشید. با کنجکاوی گفتم: «خب!!! لطفاً ادامه بدهید. دلم
می‌خواهد او را بیشتر بشناسم.»

پدر گفت: «۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹ که جنگ شروع شد محمدابراهیم به مرخصی رفته بود.
وقتی فهمید دشمن به کشورمان ایران حمله کرده، با عجله از مرخصی برگشت تا برای دفاع از مردم به بوشهر برود.
ولی وقتی به فرودگاه رفت دید که هواپیمایی که قرار بود به بوشهر برود به خاطر بمباران، اجازه پرواز ندارد.
خیلی ناراحت شد. آرام و قرار نداشت. شب با اتوبوس به شیراز رفت و از آنجا با ماشین دیگری خود را به بوشهر
رساند.

دو ماه بعد یعنی در هفتم آذر سال ۱۳۵۹، او و همزمانش با ناو (کشتی جنگی) پیکان، شجاعانه با نیروی دریایی
دشمن بعضی جنگیدند.

آنها در عملیاتی که نامش مروارید بود و با فرماندهی محمدابراهیم همتی انجام شد، با همراهی جنگنده‌های نیروی
هوایی ارتش توانستند چند کشتی جنگی کوچک (ناوچه) دشمن را در آب‌های خلیج فارس غرق کنند و دو سکوی
نفی مهم دشمن را آتش بزنند.

ولی در راه برگشت از مأموریت، موشک دشمن به کشتی آنها برخورد کرد و محمدابراهیم و همزمانش در بیستم
محرم به شهادت رسیدند.

نام و یادشان گرامی باد.



علی رحمانی جوینانی
تصویر گر: سمیرا سادات شفیعی



الهام از طبیعت

از اردک، شیر و خوک دریایی تا کفش و لباس غواصی

انسان‌ها برای تحقیق در زیر آب به لباس‌های مخصوصی نیاز دارند تا بتوانند به راحتی درون آب و اقیانوس‌های سرد و منجمد شنا کنند. محققین برای اینکه غواصان به راحتی این کار را انجام بدهند به فکر ساخت لباس‌های غواصی افتادند. آنها همچنین برای اینکه غواصان بتوانند مدت زیادی در آب بمانند از شیردریایی و خوک دریایی الهام گرفتند و به این نتیجه رسیدند که با زدن یک لایه نازک موی مخصوص به این لباس‌ها، غواص می‌تواند مدت زیادی در آب‌های سرد اقیانوس بماند. همچنین با الهام از شیر و خوک دریایی این لباس‌ها در دریا و بیرون از آب، خشک است.



همگی ما مرغابی و اردک دیده‌ایم. پاهای‌شان طوری است که به راحتی می‌توانند در آب شنا کنند. محققین برای راحت شنا کردن غواصان، کفش آنها را نیز به شکل پای اردک طراحی کردند.

کاردستی کاموایی



تصویر گر: سیما مصور



مهمانی یلدا

امشب سی آذر
جشن است و مهمانی ست
بابابزرگ الان
در خانه تنها نیست

هستیم پیش او
من، مادر و بابا
اینجا جلوی ماست
یک سفره زیبا

در دست مامانم
شیرینی و چایی ست
سیب و انار، آجیل
وقت پذیرایی ست

بابابزرگ من
صد قصه می داند
از سعدی و حافظ
او شعر می خواند

اینجا همه جمعیم
امشب شب خنده است
مهمانی یلدا
شیرین تر از قند است



زهرا عراقی
تصویرگر: مصطفی میرزایی



۲۲

در کودکی بزرگ شدم...

- سلام به همهٔ بچه‌های خوب ایران. من علی مریدی هستم. ۱۰ سال سن دارم و در شهرستان بهار استان همدان ساکن هستم. به مطالعهٔ کتاب علاقهٔ زیادی دارم. من توانستم ۶ ماهه اول امسال، تعداد ۱۲۸ عدد کتاب تاریخی، مذهبی و حکایت بخوانم. همچنین توانستم این کتاب‌ها را تفسیر کنم.
- مدت ۳ سال است که یک کتاب‌خوان ماهر شده‌ام و از تک تک کتاب‌ها مطالب خوب و آموزنده یاد گرفتم. من پول توجیبی‌هایم را جمع می‌کنم و با آن کتاب مورد علاقه‌ام را می‌خرم.

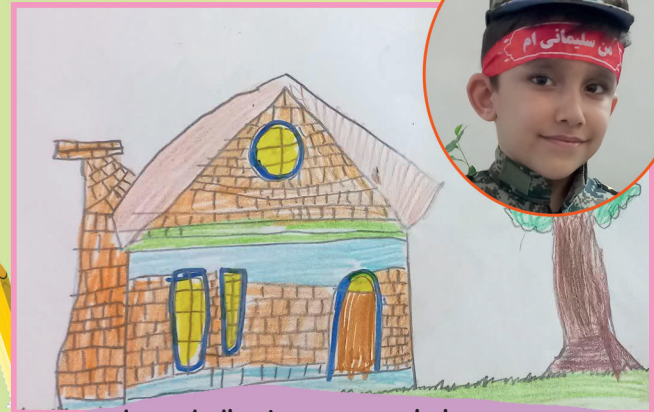
- به ورزش ژیمناستیک علاقه دارم و موفق شدم مقام اول استانی کسب کنم و مدال و حکم قهرمانی بگیرم.
- همچنین در سال ۱۴۰۰ به عنوان دانش‌آموز برتر معرفی شدم.
- تشکر می‌کنم از آقای روح‌الله نباتی فرماندار شهرستان بهار و خانم فزونی رئیس کتاب‌خانه که من را به نشریهٔ «شاهد کودک» معرفی کرده تا به همهٔ شما دوستان خوب خودم بگویم که همهٔ ما اگر بخواهیم می‌توانیم موفق شویم.

دلم می‌خواهد وقتی بزرگ شدم یک نویسندهٔ خوب شوم و دربارهٔ شهدا کتاب بنویسم.



«بچه‌های خوب، شما هم اگر به موفقیتی خاص رسیدید، مشخصات خود را برای شاهد کودک بفرستید تا در صفحهٔ «کودک موفق» به دوستانتان معرفی شوید.

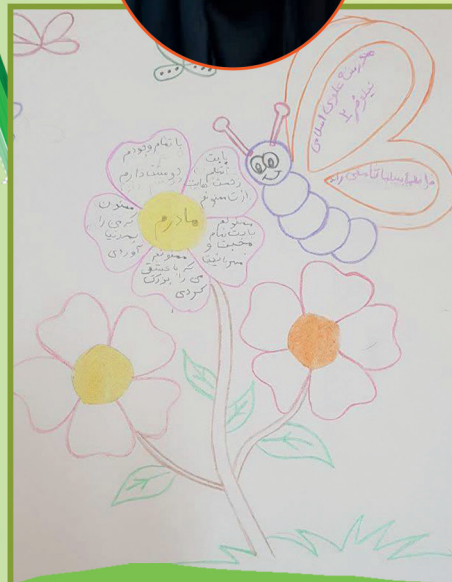
په‌های مجله



سید محمد یاسا میر دوستی ۸ ساله از تهران
فرزند شهید مدافع حرم سید محمد حسین میر دوستی



زینب شیری جعفرزاده ۸ ساله از تهران
فرزند شهید مدافع حرم حبیب‌الله شیری جعفرزاده



فاطمه سلما ثامنی‌راد ۸ ساله از تهران
فرزند شهید مدافع حرم مهدی ثامنی‌راد



مهرسا سراییان ۶ ساله از تهران
فرزند شهید مدافع حرم ابوالفضل سراییان



ابوالفضل خرمی ۸ ساله از تهران
فرزند شهید مدافع حرم رضا خرمی

بخوانیم...



بچه‌های عزیز، در این قسمت شما را با برادر و خواهر مهربانی آشنا می‌کنیم که با کنجکاوی می‌خواهند همه چیز را دربارهٔ دریا، شغل پدر، کشتی جنگی و زیردریایی بدانند.

درست فکر کردید... برای این که پدر آنها یک ناخداست و در نیروی دریایی ارتش خدمت می‌کند.

ملونی و ملونک اسم مجموعه کتاب‌هایی است که به تازگی منتشر شده و با شعر و داستان و تصویرهای زیبا، شما را سرگرم می‌کند.

اسم این کتاب‌ها به ترتیب: «**مثل دریا**»، «**سفرهای دریایی**»، «**زیر دریا چه خبره؟!**» است که شما با خواندن آنها، مطالب جالبی را در مورد دریا و نیروی دریایی یاد می‌گیرید..

داستان و شعر نیمه‌تمام...

شعر



اگر به سرودن شعر علاقه داری، این شعر را کامل کن و پرایمان پفرست تا در مسابقه‌ی «بهترین شعر» شرکت کنی و جایزه بگیری!

سارا توی حیاطه

چشمش به آسمونه

داستان

اگر به نوشتن علاقه داری، این قصه را کامل کن و پرایمان پفرست تا در مسابقه‌ی «بهترین قصه» شرکت کنی و جایزه بگیری!

در جنگلی بزرگ و سرسبز، روی بالاترین شاخه، گنجشکی زندگی می‌کرد. گنجشک قصه‌ها؛ روزی تصمیم گرفت که برای دیدن دوستش به خانه او برود. صبح زود به راه افتاد. اما او یک مشکل داشت؛ و آن هم این بود که «فراموش‌کار» بود. وقتی در راه متوجه شد که خانه دوستش را فراموش کرده...

نشانی ما:

Koodak@navideshahed.com



دوست دارم
برای مامانم کتاب بخونم!

